

بازتاب اندیشه‌های خدانشناسی بر مبنای سیر و سلوک عرفانی مولانا در داستان کیمیاگر پائولو کوئیلو

ناصر ناصری تازه‌شهری

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی

چکیده

مولانا به اقتضای درک و فهم مخاطبانش، برای بیان حقایق اسرار نهانی و حالات عشق روحانی، از قالب تمثیل و حکایت‌های عامیانه بهره برده است و به مصداق «الْمَجَازُ قَنْطَرَةٌ الْحَقِيقَةُ» حکایات عوام‌پسند را پل صعود شیفتگان عالم معرفت می‌داند و برای تفسیر حدیث معروف «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» حکایت خواب مرد بغدادی و گنج مخفی را برای مریدانش بازگو می‌کند و همین حکایت، سرلوحه افکار و اندیشه نویسنده مشهور برزیلی به نام کوئیلو می‌شود که به خلق رمان کیمیاگر می‌پردازد و شهرت جهانی می‌یابد. این مقاله با روش تحلیلی - تطبیقی به این سوال پرداخته است که میزان تأثر کوئیلو در تبیین اندیشه‌های ذهنی و تفکرات عرفانی مولانا در موضوع خودشناسی و خدانشناسی چقدر بوده است؟ نتیجه تحقیق نشان می‌دهد که اندیشه‌های ذهنی و افکار عرفانی مولانا در سیر و سلوک سالکان طریقت در محورهای: وحدت وجود و تجلی حق، دل لطیفه ربّانی، گنج مخفی و معرفت، زبان عشق (زبان بی‌کلام)، تبدیل مس وجود به کیمیای هستی، پیر طریقت، در کل داستان سایه انداخته است تا آن حد که همچون مولانا از نی مولانا سخن گفته است.

کلیدواژه‌ها: مثنوی مولوی، کیمیاگر کوئیلو، خودشناسی، خدانشناسی، حکایت خواب

مرد بغدادی.

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۸/۰۹/۱۷

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۸/۱۲/۲۰

Email: nasernaseri43@gmail.com

مقدمه

اهل ادب معتقدند که تبادل فرهنگی بین ملت‌ها به‌ویژه در حوزه ادبیات، اجتناب‌ناپذیر است. ادبیات ایران ضمن اینکه از زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف تأثیر پذیرفته، بر ادبیات سایر ملل نیز تأثیرگذار بوده است که از لحاظ مطالعات فرهنگی، روابط و تأثیر و تأثر میان ادبیات فارسی و ادبیات سایر ملت‌ها، قابل تأمل و درخور است که در حوزه ادبیات تطبیقی بررسی شود.

ادبیات تطبیقی پایه‌گذار مطالعات فرهنگی بین ملت‌های مختلف جهان در دوره معاصر است و بیش از ادبیات ملی قادر است خود را با نظریه‌های جدید نقد ادبی همراه کند. و با نگرشی نو در مطالعات ادبی و رویکردی تازه در نقد آثار ادبی، تعاملی در مشترکات فرهنگی، اخلاقی، اجتماعی، اعتقادی و... در بین ملل مختلف ایجاد کند. اهل فن در ادبیات تطبیقی بیشتر به بُعد فرهنگی آن توجه نموده‌اند. حمود می‌نویسد: «ماهیت ادبیات تطبیقی به گونه‌ای است که گستره فرهنگ‌های مختلف را در می‌نوردد و با حفظ هویت، تابلوی زیبایی از اشتراکات فرهنگی ترسیم می‌کند و در آینده نه چندان دور، حلقه اتصال حوزه‌های فرهنگی جهان خواهد شد.» (۱۳۹۰: ۵)

بنابراین، ادبیات تطبیقی نوعی داد و ستد فرهنگی است؛ زیرا همان‌طور که فرهنگ ملل مختلف بر هم تأثیر می‌گذارند، ادبیات آن‌ها نیز که یکی از ارکان فرهنگ است، در یکدیگر اثر می‌گذارند. «تحقیق در ادبیات تطبیقی، به کشف روابط فرهنگی بین ملت‌ها و درک آن قسمت از تحولات ادبی که مربوط به نوع روابط است کمک می‌کند و در برقراری دوستی و صلح بین ملل مؤثر است.» (بقایی ۱۳۸۸: ۱۴)

در این پژوهش به تطبیق اجمالی تأثر کوئیلو در داستان کیمیاگر از مثنوی مولانا در زمینه خودشناسی و خداشناسی پرداخته شده است. کوئیلو در داستان

خود همچون مولانا، چوپان را به عنوان مرید راه حقیقت با پله‌های عروج از تبّل تا ملاقات خدا سوق می‌دهد و برای نایل شدن به این آمال از تراوش ذهنی و اندیشه‌های عرفانی مولانا در سیر و سلوک، چون آشنا ساختن با وحدت وجود، گنج معرفت، اسرار دل، زبان عشق و تبدیل مس وجود جسمانی به طلای روحانی بهره برده است.

اکثر آثار برجسته شاعران سترگ و نویسندگان بزرگ ایرانی که خالق شاهکارهای ادبی هستند به زبان‌های گوناگون جهان ترجمه شده‌اند و تأثیر به سزایی در افکار و اندیشه‌های شاعران و نویسندگان دیگر ملل در زمینه‌های مختلف نهاده‌اند و ردّ پای افکار و اندیشه‌های اینان را در آثار نویسندگان شرقی و غربی به طور گسترده می‌بینیم، اما در این میان توجه به آثار مولانا و الهام و تأثر از افکار ذهنی و اندیشه‌های عرفانی وی به مراتب بیشتر است و مولانا توانسته است با تجارب روحانی و تفکر معنوی و شناخت راه‌های وصول به سرچشمه زلال حقیقت، ملک و ملکوت را به تسخیر خود در آورد و با شناخت دردهای اجتماعی و مشکلات و نابسامانی‌های جامعه، و خوار شمردن تمام پدیده‌های عینی و ذهنی این جهان، همچون: علوم ظاهری، مقامات و تعلقات دنیوی، تعصبات نژادی و زبانی و دینی و ملی و... و ارج نهادن به صلح و دوستی و کمال انسانیت به چهره‌ای درخشان و بی‌همتا در تاریخ مشاهیر علم و ادب جهان نایل آید. همین امر باعث شده است مریدان و مقلدان زیادی از اقصی نقاط جهان در سده‌های متمادی داشته باشد. پژوهش حاضر در پی پاسخ به پرسش زیر است:

اندیشه‌های خداشناسی و تفکرات عرفانی مولانا در داستان کیمیاگر پائولو کوئیلو در چه محورهایی بازتاب یافته است؟

اهمیت و ضرورت پژوهش

پائولو کوئیلو از مریدان فکری مولاناست که کیمیاگر خود را با تأثر و الهام از اندیشه‌های عرفانی و خدانشناسی مولانا نوشته و شهرت جهانی یافته است. وی در طول داستان به تبیین تراوش‌های ذهنی و افکار عرفانی و تجارب روحانی مولانا پرداخته است. کوئیلو در اثر خود چنان تحت تأثیر افکار مولانا قرار می‌گیرد که اساس داستان خود را بر مبنای تشریح مبانی خودشناسی و خدانشناسی بر اساس *پله پله تا ملاقات خدا* نهاده است که تحلیل و تطبیق این دو اثر، و تأثر نویسندۀ مسیحی از عارف نامی مسلمان، قابل تأمل و درخور است. هدف از این پژوهش، تحلیل داستان کیمیاگر کوئیلو بر اساس متغیرهایی چون وحدت وجود و تجلی حق، دل لطیفه‌ای ربّانی، گنج مخفی و معرفت، زبان عشق (زبان بی‌کلام)، پیر طریقت و در نهایت تبدیل مس وجود به کیمیای هستی - که پیرنگ و شالوده داستان است - می‌باشد.

پیشینه پژوهش

در خصوص تأثیرپذیری کوئیلو از مولانا در نوشتن کیمیاگر، مقالاتی نگارش یافته است که به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود: محجوب (۱۳۸۹)، در مقاله «مطالعه تطبیقی داستان مرد گنجی از مثنوی با کیمیاگر پائولو کوئیلو»، به وجوه تشابه و تفارق دو اثر در زمینه‌های هسته داستان، شخصیت‌ها، حوادث، صحنه‌های پایانی و ویژگی‌های سبکی پرداخته، ولی به متغیرها و عناصر محتوایی به ویژه خودشناسی و خدانشناسی که هدف اصلی نگارش این مقاله است، اشاره نکرده است.

حاجی‌زاده (۱۳۸۳)، در مقاله «نقدی بر کتاب کیمیاگر»، به تحلیل برخی از عناصر کیمیاگر پرداخته است.

شهبازی و عسگری حسنکلو (۱۳۹۳)، در مقاله «فرایند فردیت در حکایت مرد بغدادی در مثنوی مولانا و کیمیاگر پائولو کوئیلو»، به تحلیل کهن‌الگوهای من، سایه، خود، نقاب، پیر دانا و آنیما بر اساس نظریه‌های کارل گوستاو یونگ پرداخته‌اند.

حاتمی، نصراصفہانی (۱۳۸۹)، در مقاله «زبان نشانه‌ها»، به تحلیل رمزی اصطلاحات روح جهان، رؤیای شخصی و عشق پرداخته‌اند. و مقالاتی در برخی ماهنامه‌ها در دو یا سه صفحه به تحلیل و نقد این داستان پرداخته‌اند که به دلیل کمرنگ بودن جنبه علمی، از ذکر آن‌ها صرف‌نظر می‌شود.

نگاهی اجمالی به داستان کیمیاگر

سانتیاگو قهرمان اصلی کیمیاگر، جوانی است که تا شانزده سالگی در مدرسه الهیات درس خوانده است هرچند که پدر و مادرش اصرار داشتند در آینده کشیش شود، اما سانتیاگو شغل چوپانی را انتخاب می‌کند، چون شنیده بود چوپان‌ها سفرهای زیاد می‌کنند؛ لذا پدرش کیسه‌ای را که حاوی سه مدال طلا بود به وی می‌دهد و او با آن گوسفندانی می‌خرد و راهی سفر می‌شود و در کلیسای متروکی که سقفش ریخته بود شب‌ها استراحت می‌کند. شبی در خواب می‌بیند که با گوسفندانش در چراگاهی است و ناگهان کودکی دست‌های وی را می‌گیرد و تا اهرام مصر می‌برد و به چوپان می‌گوید: اگر تا اینجا بیایی گنج نهفته می‌یابی. او عزم خود را جزم می‌کند تا گنجش را بیابد در طی این راه، با افراد گوناگونی چون یک زن کولی، پیرمردی به نام ملک‌صادق (پادشاه اورشلیم) برخورد می‌کند و آن‌ها او را تشویق می‌کنند تا به دنبال افسانه شخصی خود برود.

در ادامه سفرش در آفریقا به جوانی - که مدعی راهنمای سفر بود - اعتماد می‌کند و تمام دارایی‌هایش را از دست می‌دهد این شکست‌ها مانع راهش نمی‌شوند. برای ادامه سفر، مدتی شاگرد بلورفروش می‌شود و سرمایه‌ای برای ادامه راه می‌اندوزد و در ادامه راه با مرد انگلیسی آشنا می‌شود که دوست دارد علم کیمیاگری بیاموزد. به کاروان صحرا ملحق می‌شود و با آداب و زبان صحرا آشنا می‌شود به علت جنگ در صحرا، در واحه‌ای اقامت می‌گیرند و با دختری به نام فاطمه آشنا می‌گردد و به او عشق می‌ورزد، اما او نیز از جوان می‌خواهد تا رسیدن به گنج پنهانی‌اش به راهش ادامه دهد در بین راه با کیمیاگر واقعی برخورد می‌کند. این سفر نقطه عطفی می‌شود تا روح جهان و زبان گیتی را در یابد و با عناصر جهان سخن بگوید و حتی خود را به باد تبدیل کند. تا نزدیکی اهرام با کیمیاگر همسفر می‌شود و بعد به تنهایی کنار اهرام می‌رسد زمین را می‌کند، اما هیچ نمی‌یابد از گروهی دزد کتک می‌خورد و واقعیت را - که به دنبال گنج است - به آن‌ها می‌گوید. تا اینکه یکی از دزدان به او می‌گوید: تو فرد احمقی، که به خاطر یک رؤیا، این همه راه پر مخاطره را آمده‌ای. و رؤیایی برای چوپان تعریف می‌کند که خود او چندین بار در خواب دیده است که در اسپانیا در کلیسای مخروبه‌ای، گنجی در زیر درخت انجیر است و هیچ وقت به این کار اقدام نکرده است. و این همان جایی بود که چوپان گوسفندانش را در آن کلیسا می‌خواباند و خود زیر درخت انجیر استراحت می‌کرد. چوپان با شنیدن این سخنان، به کلیسای خرابه بر می‌گردد و گنج را همانجا پیدا می‌کند.

نگاهی اجمالی به حکایت مرد بغدادی و گنج پنهان در مثنوی

مردی از اهل بغداد که گنجی زیر خانه اوست، خواب می‌بیند که در مصر به گنجی دست خواهد یافت و پس از سفری دراز در مصر، نشانی خانه خود را

می‌شنود که زیر خانه‌اش، گنجی نهفته است. مشابه این قصه در عجایب‌نامه است که مردی از شهر ری به امید گنج رهسپار دمشق می‌شود در حالی که در زیر خانه او هاوونی زرین به وزن سی من پنهان است. از دیدگاه مولانا جان کلام این است که معشوق اهل معنا، بیرون از دل آن‌ها نیست و وجود صوری ندارد. (ر.ک. مولوی ۱۳۷۲: ۴۳۳)

داستان مذکور از این قرار است که: مردی اموال و زمین‌های زراعی زیادی را میراث‌دار می‌شود و چون آسان به دست آمده بود در هزینه آن صرفه‌جویی نمی‌کند در اندک زمانی، فقیر و ناتوان می‌شود، همچنان‌که جان و روح آدمی که بخشش الهی است آدمی قدر و ارزش آن را نمی‌شناسد. مرد فقیر بر اثر فقر و ناداری به درگاه الهی روی می‌آورد و از او می‌خواهد یا برگی و یا مرگی. و آن قدر تضرع و ناله و گریه سر می‌دهد تا زرع دین را در وجودش آبیاری می‌کند. بر اثر ناله و نفیرها به درگاه الهی، هاتفی غنای او را در مصر بشارت می‌دهد و می‌گوید باید از بغداد به سوی مصر بروی.

سرانجام به مصر می‌رود و هنگام گدایی در نیمه شب، گرفتار عسس می‌شود و بعد از چشیدن ضرب و شتم، ناچار می‌شود حقیقت را - که به دنبال گنج است - به عسس بگوید: عسس پس از شنیدن حرف‌های درویش، او را احمق می‌خواند که به خاطر خوابی بی‌اساس، این همه راه را با همه مرارت‌هایش پشت سر گذاشته است. حال آنکه من (عسس) چندین بار خوابی دیده‌ام که در بغداد در فلان کوی، گنجی دفین است و هرگز دست به این کار نزده‌ام و اتفاقاً آن نشانی، دقیقاً منزل مرد درویش بود. درویش با شنیدن سخنان عسس، پس از طی مراحل دشوار و فسخ عزایم ذهنی این جهانی، به بغداد و به خانه خود بر می‌گردد و گنج را می‌یابد که یادآور حدیث معروف «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است. و بیانگر این نکته لطیف سیر و سلوک عارفانه است که عارفان

حقیقی، سیر و سلوک روحانی و معنوی را که حاصل تفکر در ذات خداوندی و پدیده‌های عالم آفرینش است بر سیر و سلوک جسمانی و صوفیانه و خانقاه‌گردی ترجیح می‌دهند و معتقدند که نامردان را پای آبله گردد و مردان را سُرین؛ یعنی مردان حقیقی بی‌آنکه سفر جسمانی داشته باشند با تفکر و تأمل در پدیده‌ها و غور در کائنات هستی به شناخت و معرفت خدا نائل می‌آیند، اما صوفیان صوری با گشتن خانقاه‌ها و سیر جسمانی می‌خواهند به شناخت حق نائل آیند و چه بسا هرگز به آن نرسند.

به اعتقاد یونگ، شناخت درون، تلنگری به صورت رنجش درونی به فرد وارد می‌شود و عواطف فرد جریحه‌دار می‌شود و پس از وارد شدن این تلنگر اولیه، راهنما یا پیر خرد ظاهر می‌شود و انسان را با لایه‌های ژرف روان خویش آشنا می‌سازد و منجر به شناخت می‌گردد. در این سفر درونی، انسان با نمایه‌هایی از وجود خویش آشنا می‌شود که یونگ آن‌ها را کهن‌الگو معرفی می‌کند. (۱۳۹۱: ۲۴۵)

نگاهی به علم کیمیا از دیدگاه قدما و عرفا

کیمیا در گذشته دانش تبدیل فلز کم‌بها به فلز گران‌بها توسط اکسیری بود که کیمیاگر به دست می‌آورد. عرفا نیز بدون توجه به خاصیت مادی کیمیا، برای تبدیل مس وجود انسان به طلای کمال، با هدفی معنوی آن را به کار گرفته‌اند. مولانا حق را کیمیاگری می‌داند که اصیل‌ترین اکسیر را به انسان عرضه می‌کند و عشق به عنوان ارمغان عالم غیب، کیمیایی است که می‌تواند انسان را به والاترین مرتبه کمال برساند. «عرفا به دنبال اکسیری بودند که از انسان، فرا انسان بسازد، آن‌ها می‌خواستند ماده‌ای بیابند تا با آن، پستی‌ها و بدگوهری‌های فلز وجود

آدمی‌زاده را بزادیند و به زر نابش مبدل کنند و این ماده را عشق یا محبت می‌نامیدند.» (حلی ۱۳۶۷: ۱۹۱)

مولانا حق تعالی را کیمیاگری توانمند می‌داند که از محبت روح و جان او، همه مس رنج‌ها و سختی‌ها به طلای آسایش تبدیل می‌شود.

زهی این کیمیای حق که هست از مهر جان او که عین ذوق و راحت شد همه رنج و تعب ما را (مولوی ۱۳۶۳: ۵۰)

مولانا معتقد است انوار الهی مس وجودی انسان را به زر ناب تبدیل می‌کند: هر مس چو کیمیا شود از نور ذوالجلال این بوالعجب صنعت و این طرفه کیمیاست (همان: ۱۱۶)

وی عشق را کیمیای کیمیا ساز و کیمیا پرور می‌داند که خاک پست (آب و گل) را به گنج معانی (جان و دل) تبدیل می‌کند. و خاکستر عاشق را کیمیایی می‌داند که عنصر خاکی را به اعلیٰ علین می‌رساند.

کیمیای کیمیا سازست عشق خاک را گنج معانی می‌کند (همان: ۱۵۸)

همچنان که شمس تبریزی چون کیمیاگری قابل، اکسیر عشق را بر مس وجود مولانا زد و پره‌های عروج مولانا را گشود. در داستان کیمیاگر نیز، پیر با شکل‌های مختلف چون پادشاه سلیم، بلور فروش، ساربان، فاطمه، کیمیاگر و پیر قبیله بر چوپان جوان ظهور می‌کند و مس وجود او را به طلای ناب مبدل می‌سازد و او را به گنج نهانی که همانا شناخت و معرفت الهی و نور جمال او بود رهنمون می‌کند.

«به اعتقاد مولانا، جذبه عشق در تمام موجودات عالم وجود دارد و عشق کلید فهم رموز کیهانی است. و کار ساز اصلی در کامیابی سالک، عنایت و کشش معشوق است.» (یثربی ۱۳۸۶: ۱۴۶) «در شناخت‌شناسی مولانا او را در برابر جهانی

قرار می‌دهد که پدیده‌های جهان چون خود او، بصیر و هوشیار است و انسان هوشمند با روح و روان خود با گیتی در ارتباط است.» (فرشاد ۱۳۹۳: ۲۲۶)

بحث و بررسی

وحدت وجود و تجلی حق تعالی

مراد از وحدت وجود آن است که هستی، یک حقیقت واحد بیش نیست و وجود و ظهور پدیده‌های دیگر، دلیل بر تجلی یک وجود واحد در قالب اشیاست و کثرت‌های موجود در این دنیا، اعتباری و هست‌نما هستند: «کثرات مراتب، امور اعتباری‌اند و از غایت تجدد فیض رحمانی، تعینات اکوانی نمودی دارند.» (سجادی ۱۳۷۹: ۷۸۳) مولانا در وحدت وجود متأثر از این آیه قرآن کریم است:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ» (بقره / ۲۱۳) (مردم یک گروه بودند، خدا رسولان را فرستاد که (نیکوکاران را) بشارت دهند و (بدان را) بترسانند) و صریحاً، مثنوی را دکان وحدت می‌داند که وحدت تمام ادیان، اقوام، زبان‌ها و نژادها و حتی تمام پدیده‌های آفرینش در آن جمع شده است که همگی نشان از تجلی الهی دارند.

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هرچه بینی آن بت است
(مولوی ۱۳۷۲ / ۶ / ۱۵۲۸)

در مرتبه وحدت، من و مایی از میان برداشته می‌شود و هیچ حجاب و واسطه‌ای بین حق و خلق و من تجربی و من حقیقی فرد، باقی نمی‌ماند آن چنان‌که نوح (ع) در تهدید قومش می‌گوید:

گفت نوح ای سرکشان من من نیم من ز جان مردم به جانان می‌زیم...
چون بمردم از حواس بوالبشر حق مرا شد سمع و ادراک و بصر

(همان / ۱ / ۳۱-۲۹)

و در وحدت روح اولیاء و انبیاء گوید:

چون از ایشان مجتمع بینی دو یار هم یکی باشند و هم ششصد هزار
بر مثال موج‌ها اعدادشان در عدد آورده باشد بادشان...
تفرقه در روح حیوانی بود نفس واحد روح انسانی بود
(مولوی ۱۳۷۲/۱۸۳-۵)

به اعتقاد گولپینارلی^۱ «تمام دوگانگی‌های این جهان خاکی، از اسارت بی‌رنگی‌ها در عالم رنگ زاده شده است و هر کسی که به دنیای بی‌رنگی‌ها راه یابد، به دنیایی قدم نهاده است که در آنجا موسی و فرعون با هم آشتی کرده‌اند.» (۱۳۷۵: ۲۹۰)

کوئیلو نیز در بیشتر صحنه‌های داستان کیمیاگر، از روح الهی که در وجود انسان دمیده شده و نیز از جمال و جلال حضرت حق با تمام زیبایی‌هایش که در وجود انسان و دیگر پدیده‌های عالم آفرینش تجلی یافته است سخن می‌گوید. و خواننده را به سوی حقیقتی ژرف‌تر و والاتر سوق می‌دهد و می‌گوید:

«ارتباط دائمی و ناگسستنی همه مخلوقات، اعم از سنگ و گیاه و حیوان و انسان و هرچه هست - از پیدا و پنهان - با خالق یگانه آن‌ها، نشانگر این تابلوی بدیع آفرینش در پرتو نور تابناک خداوند است. و انسان با دریافت این نور، به شناخت پدیده‌ها و شناخت حقیقت وجودی آن‌ها راه می‌یابد و با قدم گذاشتن به عالم معنا، خود جزئی از عظمت کائنات می‌گردد قطره‌ای اصل به دریا می‌شود، طعم ابدیت را می‌چشد و یک انسان الهی می‌گردد.» (۱۳۸۸: ۱۴)

همچنین در خصوص علم کیمیاگری و سایر پدیده‌ها می‌نویسد: «کتاب‌های عجیبی بودند در تمام آن کتاب‌ها، یک ایده به طور مرتب تکرار می‌شد: همه چیز، تجلی یک چیز واحد است.» (همان: ۱۱۰)

و کیمیاگر در خصوص شناخت پدیده‌های عالم هستی به مصداق حدیث «تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ» به چوپان می‌گوید: «تو در صحرا هستی، پس غرق در صحرا شو، صحرا کمکت می‌کند که جهان را درک کنی تنها کاری که باید انجام دهی تفکر در باره یک دانه شن ساده است در آن دانه شن، تمام شگفتی‌های آفرینش را خواهی دید.» (کوئیلو ۱۳۸۸: ۱۵۹) چوپان وقتی به تفکر در مورد پدیده‌ها فرو می‌رود به خود می‌گوید: «هر لحظه جست‌وجو، لحظه دیدار با خداست.» (همان: ۱۶۲) و اینکه دنیا مظهر تجلی جمال و جلال خداوند است می‌نویسد: «کیمیاگر به چوپان گفت: مطلبی که به تو گفتم به یاد بیاور، دنیا فقط جنبه عینی و آشکار خداست و تنها رمز کیمیاگران این است که تکامل معنوی را در سطح مادی متجلی می‌کند.» (همان: ۱۷۵)

چوپان بعد از سیر و سلوک در صحرا و گذر از ظلمات و سختی‌ها و مرارت‌های آن - که لازمه سیر و سلوک است - به خود می‌گوید: «من رازهای کیمیاگری را در سفر یاد گرفتم، من در درون خودم، باها و صحراها و اقیانوس‌ها و ستاره‌ها و هرچه که در کائنات آفریده شده دارم. همه ما را دستی یگانه آفریده است و همگی ما یک روح داریم.» (همان: ۱۸۰) کوئیلو در پایان داستان می‌نویسد: «پسر به روح جهان وارد شد و دید که روح جهان جزئی از روح خداست و دید که روح خدا روح خود اوست و اینکه او پسری بیش نیست، می‌تواند معجزه کند.» (همان: ۱۸۶)

دل لطیفه‌ای ربّانی

در مصباح الهدایه در تعریف دل آمده است: «مراد از دل به زبان اشارت، آن نقطه‌ای است که دایره وجود از او در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سرّ ازل و ابد در او به هم پیوست و جمال و جلال وجه باقی، بر او متجلی شد و

مجمع‌البحرین مُلک و مَلکوت و حامل و محمول سرّ امانت و لطف الهی جمله
اوصاف اوست.» (کاشانی ۱۳۷۲: ۶۷)

دل لطیفه‌ای ربّانی و جوهری نورانی و تنها جایگاه معنوی و روحانی وجود
آدمی است که کانون معرفت و عشق الهی و نیل به خداشناسی است و تنها
منظرگاه تجلّی الهی است:

دل نباشد غیر آن دریای نور دل نظرگاه خدا و آنگاه کور
(مولوی ۱۳۷۲/۳/۲۲۶۹)

«به اعتقاد وی اگر عالم در انسان تحقّق می‌یابد به جهت همین لطیفه روحانی
است. و اصحاب مجاهده در ترکیه، آن را عمده‌ترین وسیله نیل به کمال دانستند.»
(زرّین‌کوب ۱۳۷۹: ۶۲۲)

و در حدیث است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى
قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ.» (ر.ک. مولوی ۱۳۷۲: ۳۲۰) و مولانا مفهوم این حدیث را در این
بیت این چنین انعکاس داده است:

منظر حقّ دل بُود در دو سرا که نظر در شاهد آید شاه را
(همان/۶/۲۸۸)

مولانا از زبان پیامبر گرامی (ص) می‌فرماید که: حقّ تعالی در زمین و آسمان
نگنجد جز در قلب مؤمن:

گفت پیغمبر که حقّ فرموده است من نگنجم در خم بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز من نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب گر مرا جویی در آن دل‌ها طلب
(همان/۱/۲۶۵۳-۲۶۵۱)

که به این حدیث نبوی اشاره دارد: «لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ لَكِنْ يَسْعُنِي
قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ.» (فروزان‌فر ۱۳۷۰: ۲۶)

از دیدگاه مولانا، دل، آیینۀ تمام‌نمای جمال الهی است و مکاشفات معنوی و تجلی‌گاه عشق و تماشاگاه‌راز است. نقش‌های غیبی در آن مشاهده می‌شود و سرچشمۀ درهای گشایش عارفان است.

آینۀ دل چون شود صافی و پاک نقش‌ها بینی در او بیرون ز خاک
هم بینی نقش و هم نقّاش را فرش دولت را و هم فرّاش را
(مولوی ۱۳۷۲ / ۲ / ۷۱-۷۲)

فروزان‌فر در مقام و منزلت دل می‌نویسد: «حقیقت وحی پیوستگی دل است به عالم غیب و ظهور حقیقت بی‌واسطهٔ تعلّم.» (۱۳۶۱: ۱۱۹) در داستان کیمیاگر نیز محور اصلی بر پایهٔ دل و ندای آن است که خاستگاه عشق و تجلی نور حقّ و مرکز شناخت و معرفت الهی است. بوک لیت^۱ در تحلیل خود از داستان کیمیاگر می‌نویسد: «این داستان بر زمینه‌های محکمی از حکمت پیروی از ندای دل استوار است.» (کوئیلو ۱۳۸۸: ۱۱) خود کوئیلو در توصیف ندای دل می‌گوید: «ندای دل، همان رحمت خداست راهی است که برای شما بر روی زمین در نظر گرفته است هر گاه در پی انجام کاری، دل‌مان پر از شور و شادی می‌شود به دنبال ندای دل خویش ره سپرده‌ایم.» (همان: ۱۸)

کوئیلو آرایش‌ها و ترس‌ها و عادت‌های این جهانی را بزرگ‌ترین مانع ندای روح و دل می‌داند و می‌نویسد:

«راستی چرا این قدر اهمیّت دارد که به دنبال ندای دل خود بروم در حالی که در این راه جز به رنج خود نمی‌افزاییم؟ چون وقتی دل از آرایش‌ها و ترس‌ها و عادت‌های این جهانی ضخیم‌تر می‌شود ندای روح را نمی‌شنویم، حال آنکه ندای دل‌مان در ژرفای روحمان مدفون است که دیگر صدایش را نمی‌شنویم و با غلبه بر شکست‌ها، دل‌مان لبریز از احساس شادی و اطمینان می‌گردد و در

1. Buk Lit

اعماق خاموش دل خود می‌دانیم که در حال تلاش برای آشکار ساختن معجزه هستی هستیم.» (کوئیلو ۱۳۸۸: ۱۸-۹)

و معتقد است با گذر از چهار مرحله، به نی خدا تبدیل می‌شویم: «اگر چهار مرحله ندای روح عشق، پشت سر گذاشتن شکست‌ها، پرهیز از زهد دروغین و اغماض از لذت موفقیت‌های آنی را با موفقیت پشت سر بگذاریم به نی خدا تبدیل می‌شویم.» (همان: ۲۱) در جای دیگر، کیمیاگر از چوپان می‌خواهد غرق در صحرا شود تا با تفکر در آن، تمام شگفتی‌های آفرینش را ببیند لذا به او می‌گوید: «به دلت گوش بسیار، دل همه چیز را می‌داند چون از روح جهان آمده است و روزی هم به آن بر می‌گردد.» (همان: ۱۵۹) و اضافه می‌کند: «دلت هر کجا باشد، گنجت را همانجا پیدا می‌کنی.» (همان: ۱۶۰) و به چوپان تأکید می‌کند که از رنج‌ها و مرارت‌های راه نترسد: «به دلت بگو که ترس از رنج، بدتر از خود رنج است و اینکه هرگز هیچ دلی وقتی در پی رؤیاهای خود می‌رود، به رنج نمی‌افتد، چون هر لحظه از جست‌وجویش، لحظه دیدارش با خدا و ابدیت است.» (همان: ۱۶۲) دل چوپان با شنیدن حرف‌های کیمیاگر به خودش می‌گوید: «همه اشخاص خوشبخت، خدا را در دل دارند.» (همان: ۱۶۳)

زبان عشق (زبان بی‌کلام)

زبان عشق یا زبان بی‌کلام، همان زبان نظر است که در آثار اغلب شاعران عارف به کرات دیده می‌شود و ابتهاج در غزلی، زبان نظر را به زیباترین شکل بیان می‌کند:

نشود فاش کسی آنچه میان من و توست تا اشارات نظر، نامه‌رسان من و توست
گوش کن با لب خاموش سخن می‌گویم پاسخم ده به نگاهی که زبان من و توست
(۱۳۷۸: ۵۳)

در مثنوی مولانا، نطق خاموش و گفت بی‌صوت از ویژگی‌های برجسته عارفان و واصلان حقیقت است. آنجا که زبان سر و صوت و گفتار، حجاب و واسطه مابین عارف با ذات احدیت می‌شود، باید با زبان دل (زبان بی‌کلام) سخن گفت. به همین خاطر مولانا در بیان معارف حقایق، دنبال ردیف و قافیه نیست و مقید به هنجارهای زبانی نمی‌باشد و در پی رسیدن به معشوق واقعی، حصار حرف و صوت را در هم می‌شکند و به خار دیوار رزان وقعی نمی‌نهد و به زبان عشق و ایما روی می‌آورد:

حرف چه بود؟ تا تو اندیشی از آن حرف چه بود؟ خار دیوار رزان
(مولوی ۱۳۷۲ / ۲ / ۱۷۳۲)

و با کنار گذاشتن حرف و صوت و پشت پا زدن به تعلقات و ابزار این جهانی به حضور معشوق راه می‌یابد و با زبان نظر با او سخن می‌گوید:

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه، با تو دم زخم
(همان / ۲ / ۱۷۳۴)

مولانا خود دریای معارف حقایق الهی است و با همه مهارت و توانایی در سخندانی و سخنوری، خاموشی را بر می‌گزیند و از بسیاری گفتار، خاموشی را انتخاب می‌کند و اگر به زبان اشارت سخن می‌گوید بدان سبب است که آنچه در شأن دریاست خاموشی و سکوت است:

من چو لب گویم لب دریا بود من چو لا گویم مراد آلا بود...
من ز شیرینی نشستم رو تُرش من ز بسیاری گفتارم، خُمش
(همان: ۱۷۶۴-۱۷۶۲)

از آغازین ابیات مثنوی واضح است که مولانا به مصداق آیه شریفه: «فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا»، (اعراف / ۲۰۴) خاموشی و گوش کردن با طمأنینه را، سر لوحه کلام و رفتار خود قرار داده است و در داستان مرغان با سلیمان از نطق خاموش (زبان دل) سخن به میان می‌آورد:

غیر نطق و غیر ایما و سجِل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

پس زبان محرمی خود دیگر است همدلی از هم‌زبانی بهتر است...
گفت: ای شه یک هنر کان کمتر است باز گویم: گفتِ کوتاه بهتر است
(مولوی ۱۳۷۲/۴/۱۲۱۵-۱۲۱۲)

رساترین کلام از دیدگاه مولانا، نطقِ خاموشی است. همچنان‌که خاموشانِ
گورستان (مردگان) با زبان بی‌کلام با خدا راز و نیاز می‌کنند:

ای بسا طوطی گویای خمُش ای بسا شیرین روانِ رو ترُش
رو به گورستان دمی خامش نشین آن خاموشان سخنگو را بین
(همان/ ۳/ ۴۷۶۴-۴۷۶۳)

و به اعتقاد وی، حرف گفتن، نقاب حقیقت است و عارف پیوسته در خاموشی
سخن می‌گوید:

حرف گفتن، بستن آن روزن است عین اظهار سخن، پوشیدن است
(همان/ ۶/ ۶۹۹)

خلاصه کلام «هرچند مثنوی و دیگر آثار وی، گفتارهای مولوی است ولی
مولانا، گویای خموش است که در سرودن آن‌ها رغبت و نقشی نداشته است،
بلکه تمام مثنوی و دیوان شمس با همه وسعت گفتار، تأثیر نفس گرم و روحانی
حسام‌الدین چلبی و شمس تبریزی بوده که در لحظات خاص معنوی از عمق
جان مولانا، بی‌اختیار بیرون تراویده است.» (فتاحی ۱۳۹۱: ۲۱۵)

در داستان کیمیاگر نیز به تاسی از اندیشه‌های مولانا، زبان بی‌کلام در زبان
کوئیلو دیده می‌شود و چوپان، قهرمان اصلی داستان در همه مراحل سیر و سلوک
و یافتن گنج پنهان، از زبان عشق و بی‌کلام بهره برده است. که به نمونه‌هایی از
سخنان وی که دال بر تأکید وی بر زبان بی‌کلام است اشاره می‌کنیم:

چوپان پی برده بود که: «حتماً زبانی وجود دارد که وابسته به کلمات نیست و
اگر بتواند این زبان بی‌کلام را یاد بگیرد می‌تواند تمام دنیا را درک کند.» (کوئیلو
۱۳۸۸: ۷۱) چوپان وقتی که در شهر غریب نتوانست با دیگران ارتباط برقرار کند

بعد از تأمل با خود گفت: «قطعاً در دنیا زبانی وجود دارد که همه آن را می‌فهمند درست همان‌طور که من سال‌های سال با گوسفندانم با زبانی بی‌کلام حرف می‌زدم و آن زبان شوق است زبانِ کارِ عاشقانه و هدفدار. این بخشی از جست‌وجوی حقیقت مطلوبی است که بتوان به آن ایمان داشت.» (کوئیلو ۱۳۸۸: ۹۱)

مرد انگلیسی که ده‌ها سال در دانشگاه‌ها درس خوانده بود تا علم کیمیاگری را یاد بگیرد به چوپان می‌گوید: «تمام زندگی و مطالعاتش، وقف یک هدف شده بود و آن کشف یگانه زبان واقعی کائنات بود.» (همان: ۹۵) و مرادش از آن، زبان حال و زبان بی‌کلام بود. و باز مرد انگلیسی به هنگام عازم‌شدن به سفر صحرا به چوپان می‌گوید: «زبانی در کائنات وجود دارد که همه آن را می‌فهمند من باید مردی را پیدا کنم که زبان کائنات بلد باشد و او یک کیمیاگر است.» (همان: ۹۹) چوپان در سفر صحرا که با شن‌های روان و بادهای توفنده و سختی‌های گذر از کوهستان‌ها و موانع آن آشنا شده بود آرام‌آرام به زبان درونی روی آورد و از اینکه سخنان ساربان را از روی شمّ درونی خود فهمیده بود شوری در دل احساس کرد. کوئیلو در اینجاست که می‌نویسد: «شاید کم‌کم داشت زبان کائنات را یاد می‌گرفت که مادرش آن را روشن‌بینی می‌نامید. اکنون به تدریج درک می‌کرد که روشن‌بینی و شمّ درونی چیزی جز در آمیختن ناگهانی روح با جریان کلی حیات نیست.» (همان: ۱۰۳-۴)

چوپان بعد از اینکه هفته‌ها راه صحرا را پشت سر می‌گذاشت بیشتر به روح جهان و زبان کائنات پی می‌برد: «یاد گرفتم که جهان روح دارد و هر کس این روح را درک کند می‌تواند زبان همه موجودات را بفهمد.» (همان: ۱۱۴) و در خصوص کلام بی‌صوت می‌نویسد: «شبی که ساربان به سراغ مرد انگلیسی و چوپان آمد، چوپان متوجه هراسی شد که در فضا موج می‌زد هرچند که هیچ یک

چیزی نگفته بودند این بار هم زبان بدون کلمات را درک کرده بود که همان زبان کائنات بود.» (کوئیلو ۱۳۸۸: ۱۰۶) کوئیلو از لحظه دیدار چوپان با فاطمه (دختر صحرا) این‌گونه یاد می‌کند: «چوپان با مشاهده جمال دختر احساس کرد روح جهان در وجودش موج می‌زند، لبانش را در حالتی بین خنده و سکوت دید. مهم‌ترین قسمت زبانی را که همه دنیا به آن حرف می‌زدند یاد گرفت، زبانی که تمام ساکنان زمین، آن را در قلب خود می‌فهمند؛ یعنی زبان عشق.» (همان: ۱۲۴) در جای دیگر می‌نویسد: «این زبان ناب جهان بود که هیچ توضیحی لازم نداشت.» (همان: ۱۲۵) سرانجام کوئیلو زبان بی‌کلام و زبان کائنات را به عشق پیوند می‌دهد و می‌گوید: «عشق واقعی یعنی عشقی که به زبان جهان حرف می‌زند و عاشق را به گنج پنهانی‌اش می‌رساند.» (همان: ۱۵۲) و در جای دیگر می‌گوید: «چشمه‌ای از عشق در دل چوپان جاری شد، شروع به دعا خواندن کرد، دعایش، دعایی بی‌کلام و بی‌درخواست بود.»

پیر طریقت

یکی دیگر از موضوعاتی که کوئیلو در نوشتن داستان کیمیاگر از اندیشه‌های مولانا اقتفا کرده، پیر طریقت و رهنمودهای آن در سیر و سلوک است. در همین راستا، ابتدا نگاهی به جایگاه منبع پیر طریقت در مثنوی مولانا پرداخته سپس به اقتدای کوئیلو از توصیه‌های مولانا، می‌پردازیم.

پیر در مثنوی مولانا، تجلی صفات حق، و هدفش نجات گمشدگان طریقت و رهایی خلق از منجلاب عذاب و فساد است و وجودش همچون فصل بهار، در زمین دل‌های مریدان، شکوفه‌های معارف را می‌رویاند و سعادت حقیقی مریدان در گرو اطاعت از پیر راهدان است و قدم گذاشتن در این راه بدون پیر، خوف و خطرهای بسیاری در پی خواهد داشت. مبحث پیر در مثنوی بسیار گسترده است

در اینجا به ابیاتی که در خصوص جایگاه شامخ و لزوم پیر در سیر و سلوک آمده است به اجمال می‌پردازیم:

بر نویس احوال پیر راه‌دان	پیر را بگزین و عین راه دان
پیر تابستان و خلقان، تیر ماه	خلق مانند شبنم و پیر، ماه...
پیر را بگزین که بی پیر این سفر	هست بس پر آفت و خوف و خطر...
پس رهی را که ندیدستی تو هیچ	هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ

(مولوی ۱۳۷۲ / ۱ / ۱۹۳۸-۱۹۳۴)

به اعتقاد مولانا، پیران از کهنترین پدیده‌ها و آیات زمینی، به حقایق و اسرار هستی پی می‌برند. آنچه دیگران در آینه نتوانند دید اینان در خشت خام می‌توانند ببینند»

آنچه تو در آینه بینی عیان
پیر اندر خشت بیند پیش از آن
(همان / ۱ / ۱۶۷)

و جان‌های پیران حقیقت، قبل از آفرینش هستی، ضمن مستغرق در دریای جود و کرم الهی، به نتیجه همه پدیده‌ها واقف بودند تا آن حد که در ایجاد خلق، حضرت احدیت با آن‌ها مشورت می‌کرده است:

پیر ایشانند کاین عالم نبود	جان ایشان بود در دریای جود
پیش از این تن، عمرها بگذاشتند	پیشتر از کشت، بر برداشتند...
مشورت می‌رفت در ایجاد خلق	جانشان در بحر قدرت تا به خلق

(همان / ۲ / ۱۷۷-۱۷۴)

و پیران هستند که تن و روان آدمی را از رسوبات بیماری و پلیدی و کثافات ظاهری و باطنی پاک می‌کنند و زخم‌های نفسانی را درمان و التیام می‌بخشند:

هست پیر راه‌دان پر فطن
جوی‌های نفس و تن را جوی کن...
ور نهد مرهم بر آن ریش تو، پیر
آن زمان ساکن شود درد و نفیر
(همان / ۱ / ۳۲۲۲-۳۲۲۱)

کوئیلو در موضوع ضرورت پیر در سیر و سلوک و اطاعت بی‌چون و چرای مرید از رهنمودهای آن، از اندیشه‌های ذهنی و تراوش‌های فکری مولانا در

داستان کیمیایگر بهره برده است، که به نمونه‌هایی از پیروی وی از مولانا اشاره می‌شود. در داستان کیمیایگر از ابتدا تا انتها، حضور پیر و راهنمایی‌ها و ارشادهای آنان بر کل داستان سایه افکنده است و پیر به شکل‌های مختلف در طول داستان خود را نمایان می‌کند و عزم و جزم چوپان را برای رسیدن به گنج پنهان میسر می‌سازد. در این داستان، ملک‌صادق که پادشاه سلیم (اورشلیم) است راه سیر و سلوک و گذر از دنیای مادی و تحمل ریاضت‌ها و گذر از صحرا را - که همان گذر از ظلمات جسم و تن است - برای چوپان گوشزد می‌کند و نوری که از آن ساطع می‌شود به راه‌دانی و نورانیت پیران طریقت و تجلی جمال حق در وجود ایشان اشاره دارد و در شناخت و معرفت حق تعالی، چوپان را به این حدیث نبوی: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» سوق می‌دهد. همچنین به این موضوع که پیران در مثنوی، حتی قبل از خلقت پدیده‌ها، به حقایق آن‌ها پی برده بودند در داستان کیمیایگر نیز، همین مفهوم به شکلی دیگر بیان شده است که پیران اشراف کامل بر احوال مریدان دارند:

«حضور و وجود پیر و اینکه نور از سینه‌اش تابید، چشمان چوپان را خیره کرد، سپس با حرکتی خیلی سریع، با شنش روی خورشید را پوشاند و مطالبی بر روی شن‌ها نوشت... چوپان متوجه شد که پیر مرد تمام اطلاعات مربوط به او را می‌داند از جمله: نام او، نام پدر و مادر، محل تولد و حتی مدرسه و دختری که به او دل بسته بود همه را نوشت.» (کوئیلو ۱۳۸۸: ۴۶)

چوپان بعد از اینکه همه دارایی‌هایش در صحرا به غارت رفت، مدتی در خدمت بلورفروشی کار کرد، نه تنها اندوخته‌هایی برای خود فراهم کرد بلکه باعث رونق بلورفروش گردید. این بلورفروش نیز، در این داستان حکم پیر طریقت و راهنما را دارد که چوپان بعد از مدتی به آن پی می‌برد، در واقع، بیانگر این نکته عرفانی است که پیران در همه جا و در همه حال حضور دارند و به شکل‌های مختلف ظاهر می‌شوند. «چوپان برای نخستین بار متوجه شد که

موهای بلند بلورفروش درست شبیه موهای پادشاه پیر است، حتی لبخند آب‌نبات‌فروش هم شبیه لبخند پادشاه پیر است.» (کوئیلو ۱۳۸۸: ۹۲)

در این داستان، ساریان قافله صحرا، حکم پیر را دارد که چوپان را با سختی‌های راه آشنا می‌کند و گذر از صحرای مرگ‌بار و خوفناک را بدون حضور پیر، ناممکن و برابر با مرگ می‌داند. به طوری که از زبان ساریان می‌گوید: «از تک‌تک شما می‌خواهم به همان خدایی که ایمان دارید قسم بخورید که از تمام دستورات من اطاعت کنید، خود سرّی در صحرا به معنی مرگ است.» (همان: ۱۰۱)

و در نهایت کیمیاگر همان پیر طریقت است که راه حقیقت را به چوپان نشان می‌دهد و هر وقت، چوپان دچار شک و تردید و تزلزل می‌شود و هرگاه می‌خواهد از ادامه طریق، روی گرداند مانع می‌شود و چوپان را به مرتبه‌ای از کمال می‌رساند که خود چوپان صاحب کرامات می‌شود و در مقابل راهزنان و بزرگان قبیله، خود را به باد تبدیل می‌کند و اعجاز و شگفتی آنان را بر می‌انگیزد. در واقع، چوپان به خودشناسی و خداشناسی رسیده بود و خود، پیر طریقت شده بود. «پسر روی به سوی دستی کرد که همه چیز را نوشته است. شروع به دعا خواندن کرد دعایش بی‌کلام و بی درخواست بود. پسر به روح جهان وارد شد و دید که او، که پسری بیش نیست می‌تواند معجزه کند.» (همان: ۱۸۵)

گنج مخفی و معرفت

مولانا با توسّل به حدیث معروف: «قال داوودُ (ع): يا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ؟ قال: كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ. داوود پیامبر (ع) گفت: پروردگارا از بهر چه آفرینش را پدید آوردی؟ فرمود: من گنج نهانی

بودم دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را، تا شناخته شوم.»
(فروزان فر ۱۳۶۱: ۲۲) مولانا در این زمینه می‌گوید:

گنج مخفی بُد ز پری چاک کرد خاک را تابانتر از افلاک کرد
(مولوی ۱۳۷۲ / ۱ / ۲۸۶۷)

كُنْتُ كَنْزًا رَحْمَةً مَخْفِيَّةً فَابْتَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَّةً
(همان / ۲ / ۳۶۴)

از دیدگاه مولانا، معرفت مسیری است که انسان کامل در شناسایی خود از من جزئی تا رسیدن به من کلی طی می‌کند و گنج مخفی حقیقت، همان ذات باری تعالی است که بر سالک کشف می‌شود. مبنای این شناخت و معرفت را باید از زبان هادیان سیر و سلوک و منادیان راه حق جست که همواره بر این عبارت گهربار پیامبر اکرم (ص): «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» تکیه کرده‌اند و اساس تفکرشان بر این بوده است که شناخت خود، درست به معنای شناخت هستی حقیقی (خداوند) است. و این همان چیزی است که حضرت علی (ع) در این خصوص می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ اِنْتَهَى اِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ. كَسَى كَخْدِ نَفْسِهِ عِلْمَ نَفْسِهِ وَ عِلْمَ نَفْسِهِ عِلْمَ نَفْسِهِ» (فرید تنکابنی ۱۳۸۵، ج ۳: ۲۸۲)

با توجه به مطالب فوق، قدر و شرف روح آدمی و درمان حقیقی دردها و آلام بشری، در گرو شناخت خود و به تبع آن شناخت خداوندی است و این وقتی میسر می‌شود که عشق الهی و تجلی جمال او، در دل آدمی زبانه کشد و تمام آرایش‌ها و ناپاکی‌های درون را بسوزاند و بخشکاند؛ چرا که تجلی معشوق، جز بر دل پاک صورت نمی‌گیرد. در همین راستا مولانا بینش را بر دانش ارجح می‌داند و معتقد است هر کس به مقام کشف و شهود نائل آید در هر ذره‌ای، آفتاب حقیقت را مشاهده می‌کند:

هر که را باشد ز سینه فتح باب او ز هر شهری ببیند آفتاب
(مولوی ۱۳۷۲ / ۱ / ۱۳۹۹)

کوئیلو نیز در داستان کیمیاگر پا به پای افکار و اندیشه‌های ذهنی مولانا پیش می‌رود و در طول داستان، ابتدا به پرورش درونی سانتیاگو (چوپان) می‌پردازد تا او را با گذر از مراحل سیر و سلوک و تزکیه درون به خودشناسی برساند به همین سبب، بیشترین حجم داستانش را به خودشناسی چوپان اختصاص می‌دهد؛ چرا که به اعتقاد وی، خداشناسی نتیجه خودشناسی است از جمله:

کوئیلو در شناخت دنیا می‌نویسد: «سانتیاگو از بچگی آرزو داشت دنیا را بشناسد و شناخت دنیا برایش مهم‌تر از بحث‌های نظری الهیات و شناخت گناهان انسان بود.» (۱۳۸۸: ۳۳) علم مدرسه و قیل و قال آن در شناخت خدا، او را راضی و قانع نمی‌کرد و معتقد بود با گشت و گذار در اقصای دنیا می‌توان به شناخت خدا نائل شد و در این خصوص می‌نویسد: «نمی‌توانستم خدا را فقط در مدرسه جست‌وجو کنم.» (همان: ۳۵) که یادآور این بیت از مثنوی مولاناست که می‌فرماید: دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست (مولوی ۱۳۷۲: ۲۱۶۰)

کوئیلو در خصوص کشف معنویات چوپان می‌نویسد: «در سفر دنبال مسیرهای تازه می‌گشت، در سفر، دنیا را عظیم و بی‌پایان می‌یافت و چیزهای جالب دیگر کشف می‌کرد.» (۱۳۸۸: ۳۵)

در ترک مادیات و تهذیب نفس که از اصول اساسی سیر و سلوک است می‌نویسد: «باید بین چیزی که عادت کرده بود (گوسفندان) و چیزی که آرزویش داشت (گنج پنهان) یکی را انتخاب کند.» (همان: ۵۴) «من در اینجا بین گله‌ام و گنجم قرار گرفته‌ام.» (همانجا) که یادآور این ضرب‌المثل معروف است که: نمی‌توان هم خدا را خواست و هم خرما را. چوپان پی برده بود که باید از تمام دارایی‌هایش در راه شناخت الهی و رسیدن به گنج نهانی بگذرد؛ لذا ابتدا از تمام گوسفندانش که خیلی به آن‌ها دل بسته بود می‌گذرد. بار دوم فردی به او وعده می‌دهد که او را به اهرام می‌برد، وقتی اعتمادش را جلب می‌کند تمام دارایی‌اش

را از او می‌گیرد و برای همیشه ناپدید می‌شود. و بار سوم، طلاهایی را که کیمیاگر به او داده بود تا در موقع لزوم استفاده کند به غارت دزدان در می‌آید. اما بزرگ‌ترین مانع سالک، خود فرد است که باید از میان بر داشته شود. کوئیلو در این خصوص می‌نویسد: «هیچ چیز نمی‌توانست مانعش شود جز خودش.» (۱۳۸۸: ۵۵) در مرصاد/العباد آمده است:

ای نسخه نامۀ الهی که تویی وی آینه جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
(رازی ۱۳۷۲: ۳۶)

تبدیل مس وجود به طلا

یکی از موضوعاتی که در مثنوی مولانا و داستان کیمیاگر هدف غایی است؛ تبدیل مس وجود به کیمیای عشق و زر است و مراد از تبدیل مس به طلا، تحوّل و تکامل از مرتبه‌ای پست به مراتب بالاتر است که طلا به عنوان نماد اوج آن در نظر گرفته شده است و تکامل تدریجی، برنامه‌ای است که برای روح انسان ریخته شده و فطرت انسان را از آرایش‌های زندگی روزانه، پاک می‌کند و به تدریج، انسان ندای دل خود را می‌شنود و به آن عمل می‌کند. بارزترین مصداق کمال در مثنوی، موت اختیاری است که مراد از آن از بین بردن هواهای نفسانی و سوسه‌های شیطانی و اعراض از لذات جسمانی و مشتتهای نفسانی است که مولانا و دیگر عرفا این نوع مرگ را از انواعی دانسته‌اند که سالک می‌بایست با موفقیت این مراحل را پشت سر بگذارد تا به کمال وصال، نایل آید و عبارتند از: «موت احمر (مخالفت با هواهای نفسانی)، موت ابیض (تحمل گرسنگی و کم‌خوری)، موت اخضر (پوشیدن جامه‌های ژنده و وصله‌دار) و موت اسود (تحمل آزار و اذیت خلاق)». (زمانی ۱۳۸۹: ۹۸۳)

مولانا ده‌ها بار در داستان‌های مثنوی و غزلیات شمس به این نوع مرگ و در حقیقت به این نوع تکامل تدریجی و تبدیل کردن مس وجود به زر ناب اشاره

می‌کند که بارزترین آن ابیاتی است که بشر با چنگ زدن به این نوع مرگ‌ها از جمادی به نامی، از نامی به حیوانی، از حیوان به بشر، از بشر به فرشته و در نهایت از ملایک به خدا نایل می‌آید تا آن حد که حتی در وهم، هم نمی‌گنجد:

بار دیگر از ملک قربان شوم آن چه اندر وهم ناید آن شوم
(مولوی ۱۳۷۲/۳/۳۹۰۵)

در داستان کیمیاگر، چوپان تمام مراحل موت‌های اختیاری را پشت سر می‌گذارد در وهله اول با هواهای نفسانی مبارزه می‌کند از جمله: ترک دختر دکاندار (موت احمر)؛ در سیر صحرا، متحمل انواع سختی‌ها و گرسنگی‌ها و مرارت‌ها می‌شود (موت ابیض)؛ در طول سفر، اعتنایی به لباس و پوشش خود نمی‌کند (موت اخضر)؛ و در نهایت در طول سفر، تحمل آزار و اذیت دیگران را می‌پذیرد (موت اسود). و در آخر سفر (سیر و سلوک) مشاهده می‌کنیم که از مال و جان خود کاملاً دست شسته و در عرفان عملی به مقام و منزلتی رسیده که توانسته است مس وجود خود را به طلای ناب تبدیل کند و از کیمیای نور معرفت و عشق آفتاب حقیقت برخوردار شود که حافظ این مفهوم را در کمال زیبایی سروده است:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی...
خواب و خورت، ز مرتبه خویش دور کرد آنکه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی
گر نور عشق حق به دل و جانت افتد بالله کز آفتاب ملک خوتر شوی
(حافظ ۱۳۹۵: ۴۹۸)

در کیمیاگر از زبان چوپان آمده است: «چوپان فکر کرد که با قدری شکیبایی می‌تواند همه چیز را به طلا تبدیل کند و فقط کسانی که پشتکار به خرج می‌دهند می‌توانند به اکسیر دست یابند.» (کوئیلو ۱۳۸۸: ۱۱۱) و وقتی چوپان از کیمیاگر خواست بالاخره چگونه سرب به طلا تبدیل می‌شود؟ جواب داد: «همه چیز در کاینات در حال تغییر و تکامل تدریجی است و از نظر حکیمان، طلا آخرین مرحله تکامل محسوب می‌شود.» (همان: ۱۶۸) یکی از بارزترین ویژگی‌ها و

سلوک، تزکیه دل و تصفیه درون از آرایش‌های جسمانی است. در داستان کیمیاگر آمده است: «مرد انگلیسی گفت: کیمیاگران آن قدر عمرشان را پای آتش می‌گذرانند که کم‌کم خودشان هم از تعلقات پوچ دنیوی رها می‌شدند و در می‌یافتند که تصفیه فلزات، منجر به تزکیه خودشان هم شده است.» (کوئیلو ۱۳۸۸: ۱۱۱) و در پایان داستان به رسالت انسان که همانا پوست‌اندازی و تفوق و تکامل بر همه پدیده‌ها است می‌نویسد: «هر موجودی باید خودش را به وجودی بهتر تبدیل کند تا اینکه روزی، روح جهان فقط یکی شود.» (همان: ۱۸۳)

نتیجه

بر اساس تحقیق در متغیرهایی که در داستان کیمیاگر کوئیلو صورت گرفته می‌توان نتیجه گرفت:

۱- خاستگاه رمان کیمیاگر کاملاً از حکایت مرد بغدادی و گنج پنهان مثنوی بوده و نویسنده، محتوا و پیرنگ داستان را با الهام از این حکایت و تأسی از افکار عرفانی و اندیشه‌های ذهنی مولانا نوشته است.

۲- در این داستان اکثر اصطلاحات سیر و سلوک و رموز تصوف و عرفان، که نویسندگان عارف و صوفی مشرب در متون ادبی نگاشته‌اند به چشم می‌خورد و سانتیاگو (چوپان) قهرمان اصلی داستان به مانند سالکی تمام عیار، تمام مراحل عرفان نظری و عملی را با رهنمودهای پیر طریقت پشت سر گذاشته و به مراتب عالی عرفانی که همانا خودشناسی و خداشناسی است، نایل شده است.

۳- در این داستان رد پای حدیث معروف پیامبر اکرم (ص) در حوزه خداشناسی مبنی بر «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» کاملاً مشهود است همچنان‌که در مثنوی، مرد بغدادی پس از طی مراحل زیاد، گنج را در خانه خود می‌یابد. در داستان کیمیاگر نیز، چوپان پس از سفرهای طویل و دراز و سیر در صحرا و چشیدن مرارت‌ها و سختی‌های آن متوجه می‌شود که گنج در کلیسای مخروبه در

زیر درخت انجیر است، همان جایی که وی ده‌ها بار روی آن گنج خوابیده است. و این واقعه، بیانگر همان نکته عرفانی است که در شناخت خداوند، نباید تیر فکرت را به دور دست‌ها انداخت و سیر در درون و باطن خود، سالک را به خداشناسی می‌رساند. (در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی).

۴- هرچند اکثر اصطلاحات و رموز عرفانی در لابه‌لای داستان مشاهده می‌شود، اما طبق بررسی‌های صورت گرفته در متغیرهایی چون وحدت وجود و تجلی حق، گنج پنهان و معرفت، زبان عشق (زبان بی‌کلام)، پیر طریقت، دل لطیفه‌ای ربّانی و تبدیل مس وجود به طلای ناب، نشان می‌دهد نویسنده، تحت تأثیر اندیشه‌های مولانا قرار گرفته و همچون یک مرید خاصّ مولانا، افکار عرفانی وی را در داستان خود پی ریزی و تبیین کرده است.

۵- در این داستان آن‌قدر به مباحث عرفانی و سیر خداشناسی اسلامی پرداخته شده است که اگر مسیحی برزیلی بودن نویسنده را نمی‌دانستیم گمان می‌بردیم که نویسنده این رمان، یک فرد عارف مسلک مسلمان است.

۶- وحدت وجود و تجلی حق تعالی بر تمام پدیده‌ها که یکی از اساسی‌ترین محورهای خداشناسی است، در کل داستان کیمیای طنین‌انداز است. و این بیت هاتف اصفهانی هر لحظه با گوش آدمی نجوا می‌کند:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

کتابنامه

قرآن کریم.

بقای، محمد. ۱۳۸۸. *اهمیت ادبیات تطبیقی و مطالعات بین فرهنگی*. روزنامه اطلاعات. ش ۲۴۶۶۷.

حاتمی، حافظ و محمدرضا نصر اصفهانی. ۱۳۸۹. «زبان نشانه‌ها (بررسی انگاره‌های نمادین رمان «کیمیایگر» و مقایسه با نمونه‌های عرفان و تصوف اسلامی)». *فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب*. دوره ۶. ش ۱۸. صص ۳۶-۱۶.

- حاجی‌زاده، حسین. ۱۳۸۳. «نقدی بر کتاب کیمیاگر». *مجله بهارستان* سخن. ش ۲.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. ۱۳۹۵. *دیوان حافظ*. چ ۹. تهران: پروا.
- حلی، علی‌اصغر. ۱۳۶۷. *شناخت عرفان و عارفان ایرانی*. چ ۳. تهران: زوآر.
- حمود، ماجده. ۱۳۹۰. *رویکردهای کاربردی در ادبیات تطبیقی*. ترجمه مجتبی شاهسونی. تهران: روزگاران.
- رازی، نجم‌الدین. ۱۳۷۲. *گزیده مرصادالعباد*. تصحیح محمدامین ریاحی. چ ۵. تهران: توس.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. ۱۳۷۹. *پله پله تا ملاقات خدا*. چ ۱۶. تهران: علمی.
- زمانی، کریم. ۱۳۸۹. *شرح جامع مثنوی*. چ ۲۴. تهران: اطلاعات.
- سایه (ابتهاج، هوشنگ). ۱۳۷۸. *سایه مشق / سایه*. تهران: کارنامه.
- سجّادی، سیدجعفر. ۱۳۷۹. *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*. چ ۵. تهران: طهوری.
- شهبازی، آرزو و عسگر عسگری حسنکلو. ۱۳۹۳. «فرایند فردیت در حکایت مرد بغدادی در مثنوی مولانا و کیمیاگر پائولو کوئیلو». *مجله مطالعات داستانی (انتشارات پیام نور)*. ش ۲.
- فتاحی، محمد. ۱۳۹۱. «فرامن یا من ملکوتی مولانا». *پایان‌نامه کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد شبستر*.
- فرشاد، محسن. ۱۳۹۳. *اندیشه‌های کوانتومی مولانا*. چ ۶. تهران: علم.
- فروزان‌فر، بدیع‌الزمان. ۱۳۶۱. *احادیث مثنوی*. چ ۳. تهران: امیرکبیر.
- _____ . ۱۳۷۰. *مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی*. چ ۴. تهران: امیرکبیر.
- فرید تنکابنی، مرتضی. ۱۳۸۵. *الحديث*. ج ۲ و ۳. چ ۱۶. تهران: نشر دفتر فرهنگ اسلامی.
- کاشانی، عزالدین محمود. ۱۳۷۲. *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة*. تصحیح جلال‌الدین همایی. تهران: هما.
- کوئیلو، پائولو. ۱۳۸۸. *کیمیاگر*. ترجمه سوسن اردکانی. چ ۴. تهران: نگارستان کتاب.
- گولپینارلی، عبدالباقی. ۱۳۷۵. *مولانا جلال‌الدین*. ترجمه هاشم سبحانی. چ ۳. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- محبوب، فرشته. ۱۳۸۹. «مطالعه تطبیقی داستان مرد گنجی از مثنوی با کیمیاگر کوئیلو». *پژوهش‌نامه ادب فارسی (گوهر گویا)*. ش ۵.
- مولوی، جلال‌الدین. ۱۳۶۳. *کلیات شمس*. تصحیح بدیع‌الزمان فروزان‌فر. چ ۳. تهران: امیرکبیر.
- _____ . ۱۳۷۲. *مثنوی معنوی*. شرح و تصحیح محمد استعلامی. چ ۴. تهران: زوآر.
- یشربی، سید یحیی. ۱۳۸۶. *زبان شمس و زبان مولانا*. چ ۳. تهران: امیرکبیر.
- یونگ، کارل گوستاو. ۱۳۹۱. *انسان و سمبول‌هایش*. ترجمه محمود سلطانی. چ ۸. تهران: جامی.

References

Holy Qorān.

Baqāeī, Mohammad, (2009/1388SH). “*Ahamīya-te Adabīyāt-e Tatbīqī Va Motāl'eā-e Beyn-e Farhanqī*”. *Ruznām_e Etelā'āt*. Šomāre 24667.

Baqī, Shīrāzī, Rūzbehān, (1965/1344SH). *Šarh-e Šathīyāt*. Tehrān: Anestūt-e Īrān Va Frānc.

Coelho, Pāulo. (2009/1388SH). Tr.by Soūsan Ardakānī. Tehān: negārestān-e Ketāb.

Fatāhī, Mohammad (2012/1391SH). *Farā-man Ya Man-e Malakūtī-ye Mowlānā*. Ma Thesis. Dānešgāh-e Āzād-e Eslāmī-e Šabestar.

Faršād, Mohsen (2014/1393SH). *Andīš-e-ha-ye Kovāntomī-e Mowlānā*. 6th ed. Tehrān: Elm.

Farīd Tonekābonī, Morteza (2006/1385SH). *Al-hadīs*. 2& 3rd.Vol. 16th ed. Tehrān: Našr-e Daftar-e Farhang-e Eslāmī.

Forūzān-far, Badī'al-zamān. (1982/1361SH). *Ahādīs-e Masnavī*. Tehrān: Amīr kabīr.

_____ . (1991/1370SH). *Maāxez-e Qesas Va Tamsīlāt-e Masnavī*. 4th ed Tehrān: Amīr kabīr.

Hāfez, Šams al-dīn (2016/1395SH). *Dīvān-e Hāfez*. 9th ed. Tehrān: Parvā.

Hājī-zāde, Hosein.(2004/1383SH). Naqdī bar ketāb-e Kimiyā-gar. *Majale-ye Bahārestān-e soxan*. No. 2.

Halabī, Alī Asqar (1988/1367sh). *Šenāxt-e Erfān Va Ārefān-e Īrānī*. 3th ed. Tehrān: Zavvār.

Hamūd, Mājede (2011/1390SH). *Rūykardha-e Kārbordī Dar Adabīyāt-e Tatbīqī*. Tr.by Mojtabā Šāhsavanī. Tehrān: Ruz-gārān.

Hātamī, Hāfez & mohammad Rezā Nasr Esfahānī. (2010/1389SH). "Zabān-e Nešane-ha". *Zabān-e Nešāne-hā. (Barresī-ye engāre-hā ye namādīn-e Romān-e kīmīyā-gar va Moqāyese bā Nemone-ha ye Erfān va Tasavvof-Quarterly Journal of Mytho-Mystic Literature.*

Islamic Azad University-South Tehrān Branch. Year. 6. No.18.

Pp.16-36 .No. 18.

Golpīnārī, Abd al-bāqī (1996/1375SH). *Mowlānā Jalāl al-dīn*. Tr. by Hāšem Sobhānī. 3th ed. Tehrān: Pažūheš-qāh-e 'Olūm Ensānī Va Motāl'eāt-e Farhangī.

Jung, Carl Gustav (2012/1391SH). *Ensān Va Sambol-hā-yāš*. Tr. by Mahmūd Soltānīyeh. 8th ed Tehrān: Jāmī.

Kāšānī, 'Ezal-dīn Mahmūd (1993/1372SH). *Mesbāh al-hedāye Va Meftāh alkefāy*. ED. By Jalāl al-din Homāeī. Tehrān: Homā.

- Mahjub, Ferešte. (2010/1389SH). "Motāle'e-ye tatbīqī-ye dāstān-e Mard-e ganjī az masnavī ba Kimīyā-gar-e Coelho". *Pažuheš-Name-ye adab-e fārsī. (Gohar-e gouyā)*. No. 5.
- Mowlavī, Jalāl al-dīn. (1984/1363SH). *Kolīyāt-e Šams*, Ed. by Badī' al-zamān Forūzān-far. 3th Ed. Tehrān: Amīr kabīr.
- _____ . (1993/1372SH). *Masnavī*. Šarh Va Ed. by Mohammad Este'lāmī. Tehrān: Zavvār.
- Rāzī, Najm al-dīn, (1993/1372SH). *Mersād al-ebād*. Ed. By Amīn Rīyāhī. 5th ed. Tehrān: Tūs.
- Sajādī, Seyyed Ja'far (2000/1379SH). *Farhang-e Estelāhāt Va Ta'birāt-e Erfānī*, 5th Tehrān: Tahoūrī.
- Sāye (Ebtehāj, Hūsang) (1999/1378SH). *Sīyāh Mašq*, Tehrān: Kār-nāme.
- Šahbāzī, Ārezou & asgar asgarī Hasank-lū. (2014/1393SH). "Farāyand-fardīyat dar Hekāyat-e Mard-e baqdādi dar Masnavī e moulānā va kīmīyā-gar-e Pāulo Coelho". *Majale-ye motāleāt-e dāstānī. (pāyām-e nūr Publicaton)*. No. 2.
- Zamānī, Karīm (2010/1389SH). *Šarh-e Jāme'e Masnavī*. 24th ed. Tehrān: Etelā'āt.
- Zarīn-kūb, Abd al-hosseini, (2000/1379SH). *Pelle Pelle Tā Molāqāt-e Xodā*. 16th ed. Tehrān: Elmī.
- Yasrebī, Seyyed Yahyā (2007/1386SH). *Zabāne-ye Šams Va Zabān-e Mowlānā*. 3th ed. Tehrān: Amīr Kabīr.